



گلستانها

نویسنده: نسترن آقازاده

dallazarah.com

طراح: ترنم واژه ها

نویسنده: نسترن آقازاده



همکاران این اثر:

ناظر: ستایش قاسمزاده

ویراستار: هلیا فکوری

منتقد: سارینا ایرانی

طراح: ترنم اکبری

کپیست: ماه بانو

تایپست: ماه بانو

معاونت مجموعه:

محمد مهدی راموز

مدیران مجموعه:

علیرضا کیانی

نسترن آقزاده

محل نشر:

پاتوق رمان

مشخصات کامل اثر:

نام اثر:

(ناگفته‌ها)

نام نویسنده:

(ماه بانو * ن. آقزاده *)

ژانر اثر:

(تراژدی)

تگ: (برگزیده)

تعداد صفحات:

(15)

* به نام حضرت دوست که هرچه داریم از اوست *

مقدمه:

به کدام طرف بروم که ببینی حال پریشانم را؟
به چه کسی بگویم ناگفتنی های دلم را؟!
دلم ل*بریز از حرف های ناگفتنی است...!
ولی کو گوش شنوا!؟

به کجا خواهم رفت؟!
مگر جایی هم دارم؟!
قلبم شکسته است از این تنهایی.
حرف دلم را به که بگویم؟!
مگر کسی را دارم...!
چه راحت تنها می شوم؛
و حرف های دلم جزء دسته ی ناگفتنی ها می شود.

چقدر سخت است؛

وقتی دلت، آغوشی می‌خواهد تا حرف‌هایت را برایش بازگو کنی؛

اما...

هیچ‌کس را نداری تا ناگفتنی‌هایت را بشنود... .

آنگاه قلبت باز هم برای هزارمین بار،

به خاطر بی‌کسی می‌شکند!

گفت: «چرا پکری؟»

گفتم: «حال ندارم».

گفت: «می‌خواهی با من حرف بزنی؟»

چه می‌گفتم؟!!

مگر او حال قلب شکسته‌ی مرا می‌فهمید؟!!

هیچ‌کس غیر از خودم و آن کسی که شکست قلبم را... .

مرا درک نخواهد کرد!

اشکالی ندارد؛

دفن می‌کنم همه دردهایم را؛

شاید روزی یک نفر سر قبرم،

برای بی‌کسیم،
اشکی ریخت... .

سخت است وقتی سنگینی‌ای در قفسه‌ی س*ی*نه‌ات احساس می‌کنی!
بعد هیچ‌کس نمی‌فهمد مریضی قلبی نداری؛
بلکه!
حرف‌های دلت دارد سنگینی می‌کند... .

دلگیرم!
نه برای بی‌کسیم؛
نه برای بی‌محبتی؛
نه...
دل‌گیرم مانند گلی که پژمرده می‌شود... .
دلگیرم چون... .
تازگی‌ها آن‌قدر دلیل دارم که،
نمی‌دانم کدامش مال دلگیری‌ام،
است...!

عجب روزگاری شده است!

خوشبختی،

مانند یک ماهی که وقتی تازه از آب گرفته‌ای، لیز می‌خورد،
می‌رود... .

و ما هم انس گرفته‌ایم با بدبختی؛

ولی نمی‌دانم چرا بدبختی،

فکر کرد مرگ جزء خوشبختی است... .

مرگ را از من گرفت!

یه قبرستان،

یه بیل،

و یه قبر!

دفن کردم تمام احساساتم را؛

همان‌ها که به خاطرشان،

اشک ریختم؛

شکستم...!

و حال مانند نسيم آزاد، به هر کجا مي‌روم.

چقدر سخت است

که همه براي محبت خرج کنند؛

اما!

تو احساسی نداشته باشی... .

و چقدر سخت تر است

که تو را بی احساس خطاب کنند؛

با اینکه...

می‌دانند قاتل احساسات خودشان‌اند... .

می‌گويد: «ناگفتنی‌هايم را نمی‌دانم چه کنم».

می‌گويم: «مگر چقدر ناگفتنی داری؟»

من را نگاه می‌کند و می‌گويد:

« زياد نيستند؛ فقط سر موضوع کوچکی،

حرف دلم ماندا! »

جالب است من که يك عمر، سخن از درد قلبم نزدم... .

آن وقت برای یک سخن کوچک دلش به درد آمد...!

روبه روی دریا نشستم

و به جزر و مدش نگاه کردم؛

بالا...

پایین...

بالا...

پایین...!

آرام بود و کار خود را می کرد؛

اما ناگاه خشمگین شد.

طوفانی به پا کرد؛ وحشتناک!

با خودم گفتم:

«عجب است دریا هم یک دفعه ناگفتنی‌هایش،

به او فشار آوردند

و ظاهر آرامش را از بین می بردند...!»

روبه روی آینه می ایستم؛

خنده می گیرد؛

چه زیبا در اوج جوانی، یک دختر افسرده شده‌ام!

تقصیر زمانه نیست؛

بلکه...

تقصیر شخصیت‌های داستان زمانه‌ای است!

ای زمانه!

کاش، تفسیری برای شخصیت‌های رمانت بدهی؛

شاید...

با دانایی قبلی، جوان، دردناک، بیچاره نشد... .

با خودم فکر می‌کنم: «آخرین باری که خندیدم چه زمان بود؟»

نیشخندی می‌زنم؛

مگر اطرافیانم اجازه خندیدن را هم به من دادند؟!

خدایا، می‌دانی چرا این همه راه تا رسیدن به قلّه‌ی کوه آمدم؟!

نمی‌دانی؟!

باشد؛ می‌گویم.

آمدم تا صدایم را، در بین آن همه ناله‌ی واضح بشنوی!

خدایا!

به همان زمینی که آفریدی قسم...!

خسته‌ام.

سخت است؛ اما می‌خواهم بگویم:

سال‌های زیادی است که بغضی، بیخ گلویم مانده و

مانند یک غده، راه گلویم را بسته‌است.

دلم هوای گریه کرده!

آری! دلم هوای گریه کرده است؛

اما...

اشک‌هایم، خود را سفت نگه‌داشته‌اند که مبادا ریزششان، راز دلم را فاش کند...

به دلم می‌گویم:

« رازی که در خود جای دادی را، فاش کن ».

لبخند تلخی می زند و می گوید:

« برخی حرفها، تا آخر، جزء ناگفتنیها می مانند...! »

می گویم: « قلبم! سخت نیست این همه ناگفتنی داری؟! »

پاسخ می دهد: « مگر درد دلت را احساس نمی کنی؟! »

و می گویم: « می دانی چیست؟ »

آن قدر درد دارم که نمی دانم، کدامین، برای کدام بدبختی ام است... . »

گفت: « برای پیر شدن زود نبود؟ »

گفتم: « پیر شدن که زمان نمی خواهد...! »

با تعجب نگاهم کرد؛ لبخندی زدم و گفتم:

« پیر شدن دلیلی است برای داشتن اطرافیانت... . »

بی صدا هق می زنم؛

نه برای آن که غرورم له نشود؛ نه!

بلکه...

نمی‌خواهم مزاحم آرامش اطرافیانم شوم... .

گاهی درون زندگی اتفاقاتی می‌افتد که انسان از گفتنش عاجز می‌ماند؛
این نگفتن‌ها دردش از خود مسئله بیشتر است!
این نگفتن‌ها خم می‌کند کمر هر جوانی را!
این نگفتن‌ها برایش پیر و جوان فرق ندارد؛
غده می‌شود در قلب و می‌گشود انسان را!
این که نتوانی حرف‌های دلت را بازگو کنی، درد نیست... .
این که بقیه، نگفتنی‌هایت را پای ندانستنت می‌گذارند،
درد است...!

می‌گویند: «عشق زیباست؛

اما ناگفتنی بسیار دارد!»

پس اگر تحمل ناگفتنی‌هایت را داری،

بسم الله... .

دل، حرف‌ها دارد؛ اما نمی‌دانم چرا ل*ب باز نمی‌کند...؟!
تپش‌هایش، کم شده است؛ ولی باز هم نمی‌پرسم: «چرا؟»
آخر، می‌دانم چه دردی دارد... .

قلب کوچکم، مانند موجودی است که در جایی پر از آب، گیر کرده و هر
لحظه، آب در آن جا بالاتر می‌آید!
آخرش چیست؟!
می‌دانم... .

آخرش، مرگ است...!

از ته دل، فریاد می‌زنم؛
بلکه کسی صدایم را بشنود... .

اما باز هم می‌بینم
که قلبم،

نمی‌گذارد صدا از شهرش بیرون برود...!

می‌دانی فریاد یعنی چه؟!

یعنی درد؛

یعنی زجرهایی که کشیده‌ای؛

یعنی آه و ناله... .

اما...

هیچ یک را کسی نفهمید!...

بغض چیست؟!

بغض، همان توده‌ی سرطانی است که انسان را نابود می‌سازد... .

تنها فرقی این است که... .

کسی که سرطان دارد، دورش شلوغ است و راه درمان در راه؛

ولی... .

کسی که بغض دارد، دورش خلوت است و راهِ درمانش... .

در دوردست‌ها!...

سکوت!

کلمه‌ای چهار حرفی؛ ولی پر درد!

درست است تنها چهار حرف دارد اما... .

فقط خدا می‌داند چه دردی پشتش پنهان شده است... .

تا به حال، از فریاد بی‌صدا، چیزی شنیده‌ای؟!
تا به حال، از بغض بی‌اشک و ناله چیزی شنیده‌ای؟!
تا به حال، از کودکی که در عرض یک سال، صد ساله شد، چیزی شنیده‌ای؟!
من شنیده‌ام...!
تمام این‌ها، زمانی‌ست که شخصی، در اطرافش، همه هستند به‌جز...
آن که روزی کوهش بود... .

قلبت نمی‌تپد؛ اما هنوز نفس می‌کشی... .
روح مردده است؛ اما هنوز راه می‌روی... .
جسمت، بی‌حس است؛ اما...
هنوز درد زخم اطرافیانش را حس می‌کند...!

می‌گویند: « فریاد بزن تا خالی شوی! »
مگر نمی‌دانند که من، سال‌های دوری‌ست که خالی شده‌ام... .
همان‌زمان که جلوی چشمانم، پرپر شد؛ ولی من...

نظاره‌گرش بودم...!

خدایا!

باشد؛ باز هم تحمل می‌کنم.

خدایا!

باشد؛ باز هم دم نمی‌زنم.

ولی خداوندا!

جایزه‌ام،

مرگ باشد؛ فقط مرگ...

پایان.

این اثر در سایت پاتوق رمان به تایید دلنویس نشر یافته است!

در صورت هرگونه ابهامات می‌توانید با مدیریت کل سایت:

(نسترن آقازاده)

ارتباط برقرار کنید.